جلسه 376

سه شنبه 21/07/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که اگر دو عنوان داشتیم، یکی از این دو عنوان، عنوان انتزاعی بود و نه ماهیت متأصله، اینجا معنون می تواند وحدت داشته باشد. برخلاف اینکه هر دو عنوان ماهیت متأصله باشند. مثلا بیاض وحلاوت چون هر دو ماهیت متأصله هستند یعنی از مقولات هستند، در خارج محال است که وجود واحدی معنون هر دو باشد. اما مثال اکل وغصب، اکل وافطار، چون غصب عنوان انتزاعی است، چون بالنظر الی ذات الاکل انتزاع نمی کنیم غصب را، بلکه بالنظر الی خارج عن ذات الاکل، بملاحظة کونه تصرفا فی مال الغیر انتزاع می کنیم عنوان غصب را از اکل، این فعل واحد هم اکل است و هم غصب، این فعل واحد اکل است وافطار است در ماه رمضان، چون افطار هم عنوان انتزاعی است، مقصود از عنوان انتزاعی این نیست که در خارج محکی ندارد و به اصطلاح حکماء ظرف عروضش ذهن است. مقصود این نیست. مقصود این است که در خارج ما بحذاء مستقل فی الوجود ندارد. اینکه مرحوم آقای صدر فرموده اند ما بحذاء حیثیت غصب در عالم نفس الامر است نه در عالم خارج، این خلاف وجدان است. حیثیت غصبیت در عالم خارج موجود می شود، منتها وجودش مستقل نیست از وجود منشأ انتزاعش که عبارت است از اکل مال یا شرب ماء یا کون فی ارض الغیر. معنای اینکه مرحوم آخوند هم تعبیر می کند می فرماید غصب خارج المحمول است یعنی ما برخی از اعراض داریم که محمول بالضمیمه است، یعنی در خارج بیاض ضمیمه می شود به جسم وباعث می شود که ما بگوئیم الجسم ابیض. اما غصب خارج محمول است، یعنی بدون ضمیمه خارجیه ما انتزاع می کنیم عنوان غصب را از اکل. یعنی اینطور نیست که در خارج غصب یک عرض معینی باشد مثل بیاض که عرض است برای جسم و ضمیمه جسم است، غصب اینطور نیست، نه اینکه منشأ انتزاع حیثیت غصبیت موطنش خارج نیست بلکه موطنش عالم واقع و نفس الامر است که آقای صدر فرموده است. انصافا اینها خلاف وجدان است. واقعا کسی که اکل مال غیر می کند حیثیت غصبیت در خارج موجود می شود اما نه به وجود مستقل کوجود البیاض العارض علی الجسم، بل بوجود مندک فی وجود الاکل. در السماء فوقنا هم همین است. واقعا در خارج فوقیت هست، منتها وجود مستقل ندارد که بگوئیم چطور گفتیم هذا بیاض بگوئیم هذا فوقیة. ولکن فوقیت موجود است در خارج، منتهی لابوجود مستقل بل بوجود مندک فی وجود السماء أو الارض. ولذا صحیح است بگوئیم الفوقیة موجودة فی الخارج بوجود السقف. الغصبیة موجودة فی الخارج بوجود هذا الاکل. چون این اکل، اکل طعام غیر است. برخلاف مثل امکان و امتناع و وجوب، اینها اصلا موطنشان خارج نیست، اجتماع النقیضین ممتع اصلا در خارج نیست، موطنش عالم نفس الامر است، این قضیه اجتماع النقیضین ممتنع صادقه است چون مصادق است با عالم واقع، والا ما در خارج نه اجتماع النقیضینی داریم و نه امتناع آن. قضیة ازلیة مطابَقها عالم نفس الامر وعالم الواقع. الانسان ممکن هم همینطور است. الانسان ممکن نیاز به وجود انسان ندارد. لذا می گوئیم العنقاء ممکن کما أن الانسان ممکن. این قضیه ازلیه است. اصلا مطابقش عالم واقع است، یکی از واقعیت های جهان این است ولو در عالم هیچ وجودی نباشد. یک واقعیتی از واقعیت های جهان این است که اجتماع نقیضین ممتنع است، عنقاء ممکن است، عنقاء معدوم است و هکذا.

البته واجب غیر از وجوب است، بحث ما هم در وجوب وامکان و امتناعی است که عارض ماهیت هستند ولازم الماهیة هستند. لذا بحث را به وجوب وجودی و امکان وجودی نبرید. امکان وجودی مرتبه ای از وجود است. وجوب وجودی مرتبه وجود است. ما آنها را نمی گوئیم. آنهایی که لازم الماهیة اند من الامتناع و الوجوب والامکان، آنها موطنشان عالم واقع است.

پس ما این چیزهایی که لازم الماهیة است را می گوئیم موطنش عالم واقع است، و این هذا من لوازم الوجود. غصبیت موطنش موطن وجود خارجی است، منتها وجود مستقل ندارد. ولذا ما ترکیب را در غسل الوجه که واجب است در وضوء و اینکه غصب حرام است ترکیب اتحادی می دانیم. یک فعل واحد است که غسل الوجه است و غصب هم هست، که غسل الوجه واجب و غصب حرام. ترکیب اتحادی است، ولکن معتقدیم که اجتماع امر ونهی در آن جائز است، چون امر به غسل الوجه امر به صرف الوجود است. نگفت کل غسل وجه واجب، که غسل وجه به کل ماءٍ بشود واجب. اگر می گفت الغسل للوجه بکل ماء واجب، اینجا اگر ده آب بود باید با تک تک این آبها غسل وجه کنیم. اگر این بود با الغصب حرام تضاد داشت. چون نمی شود این غسل الوجه بماء الغیر هم مولا داعی تحریک به او داشته باشد و هم داعی زجر. ولکن مهم این است که غسل به نحو صرف الوجود واجب است. صرف الوجود از نظر عرف در عالم خارج هم هست، ولو عقل می گوید ما در خارج به تعداد افراد وجد طبیعت داریم، اگر شما ده بار غسل وجه کنید ده طبیعت غسل وجه دارید، ولکن عرف همین خارج را نظر وحدانی می کند. این از امتیازات ذهن است که می تواند نظر وحدانی بکند به کثرات، کثرات و افراد غسل الوجه را حیثیت کثراتشان را نبیند همان خارج را ببیند ولکن به لحاظ وحدانی. ولذا می گوید غسل الوجه موجود. اگر به او بگویند هل غسل الوجه موجود أو معدوم؟ می گوید لا، غسل الوجه موجود ولیس بمعدوم. نظر وحدانی کرد، والا اگر نظر وحدانی نمی کرد باید می گفت کسی که از این ده آب با یک آب غسل وجه کرده است، باید عرف می گفت این فرد از غسل الوجه موجود است اما سایر افراد غسل الوجه موجود نیست. اما ذهن این قدرت را دارد که طبیعت را در خارج لحاظ وحدانی کند. ولذا بگوید غسل الوجه موجود ولیس بمعدوم. با اینکه از نظر عقلی این فرد از غسل الوجه موجود است، سایر افراد غسل الوجه معدوم هستند، اما عرف نظر وحدانی می کند به طبیعت در خارج، ولذا به طور مطلق می گوید غسل الوجه موجود است غسل الوجه معدوم نیست. به این می گویند صرف الوجود. صرف الوجود غسل الوجه که محقق شد عرف می گوید غسل الوجه موجودٌ، و تا جمیع افراد غسل الوجه معدوم نشوند عرف نمی گوید غسل الوجه معدومٌ. این از برکات لحاظ وحدانی خارج است. خارج را می بیند اما به لحاظ وحدانی. مولا هم با همین لحاظ وحدانی می گوید صرف الوجود غسل الوجه را ایجاد کن، از آن طرف هم می گوید غصب نکن. این به نظر ما هیچ محذوری ندارد، که کسی که غسل الوجه می کند به ماء مغصوب، هم عصیان کرد نهی از غصب را و هم امتثال کرد امر به صرف الوجود غسل الوجه را. صلاة وغصب هم همین است. سجود فی ارض الغیر هم مصداق صلاة است و هم مصداق غصب است. اما صرف الوجود صلاة واجب است.

سؤال وجواب: عرف در خارج وجود می بیند برای طبیعت ولکن نظر وحدانی می کند نه نظر تکثری. ولذا وقتی شما می گوئید غسل الوجه موجود، غسل وجه در خارج را می گوئید موجود نه غسل الوجه به عنوان صورت ذهنیه. اما لحاظ وحدانی کرده اید. مولا هم که امر می کند به غسل الوجه همین لحاظ وحدانی هست. به نظر ما هیچ مشکلی ندارد.

 مرحوم آقای صدر یک مطلبی گفته اند. فرموده: ملاکی که ما برای جواز اجتماع امر ونهی قائل شدیم تعدد عنوان است ولو معنون واحد باشد، این کافی است در جواز اجتماع امر ونهی. ملاکی که مرحوم نائینی قائل شد تعدد وجود معنون بود، به نظر ایشان باید تعدد عنوان مستتبع تعدد معنون باشد. اما این مبنای مرحوم نائینی که تعدد معنون است که موجب جواز اجتماع امر ونهی است، با مبنای ما که می گوئیم تعدد عنوان است که موجب جواز اجتماع است عملا فرق نمی کند. شما هر مثالی که بزنید می بینید تعدد عنوان مستتبع تعدد معنون است. چرا؟ برای اینکه در همان مثال حیثیت صلاتیت و حیثیت غصبیت، آنجا هم ما اثبات کردیم که در عالم واقع حیثیت صلاتیت غیر از حیثیت غصبیت است. پس عملا مبنای من آقای صدر که تعدد العنوان کاف فی جواز الاجتماع با مبنای مرحوم نائینی که یلزم تعدد المعنون فی الخارج عملا یکی است.

اما در مثال اکرم عالما و لاتکرم الفاسق، مرحوم نائینی امتناعی است، چون معتقد است که این مشتق وصفی است، عالم، فاسق، ولذا در خارج اکرام عالم فاسق که بکنید یک وجود واحد است هم مصداق اکرام عالم است و هم مصداق اکرام فاسق. ولذا مرحوم نائینی می گوید در اینجا چن معنون واحد است ما امتناعی می شویم. مرحوم آقای صدر هم در این مثال امتناعی است. چون عرض کردم می گوید شرط جواز اجتماع این است که هیچ مفهومی مشترک نباشد در عنوان متعلق امر و عنوان متعلق نهی. در این مثال اکرم عالما و لاتکرم الفاسق، اکرام مفهوم مشترک بین العنوانین، مفهوم اکرام عالم با مفهوم اکرام فاسق یک مفهوم مشترکی دارند و هو الاکرام، وسیأتی من السید الصدر امتناع الاجتماع فی هذا الفرد.

پس ایشان فرموده هر کجا محقق نائینی امتناعی کی شود عملا ما هم امتناعی می شویم، چون درست است که ملاک ما تعدد عنوان است، ملاک مرحوم نائینی تعدد وجود معنون است، ولی عملا این دو ملاک با هم تصادق دارند. هر مثالی بزنید نوعا هم ملاک نائینی برای جواز اجتماع هست و هم ملاک ما.

فقط یک مورد استثناء است، وآن موردی است که نهی بخورد به فصل و امر بخورد به جنس. مولا می گوید یک خط بکش، بعد هم می گوید انهاک عن انحناء الخط. انحناء خط یعنی خط منحنی، منحنی بودن خط فصل خط است و متحد است با خط. در این مثال چون متعلق امر جنس است و متعلق نهی فصل است، در خارج وجود جنس وفصل متعدد نیست. چون خود نائینی ره صریحا گفت که در ماهیات طولیه معنون واحد است، ما هم جسم هستیم هم حیوان ناطق هستیم و هم انسان هستیم. در ماهیات طولیه معنون واحد است. هم این خط منحنی این وجود واحد هم خط است و هم منحنی است. منحنی بودن خط فصل خط است. والجنس والفصل فی الخارج وجودهما واحد. چون جنس لامتحصل است، تحصلش به فصل است، محال است وجود پیدا کند به غیر وجود فصل. ولذ از نظر نائینی ره محال است اجتماع امر به ایجاد خط با نهی از انحناء آن. ولی از نظر ما مشکلی نیست چون دو عنوان هستند، عنوان ایجاد خط وعنوان ایجاد انحناء، دو عنوان هستند با هم متغایر هستند. فقط در این مثال بین من آقای صدر وآقای نائینی اختلاف پیدا می شود.

اقول: انصافا این مطلب آقای صدر هم درست نیست. از نظر عرفی وبلکه عقلی طبق نظر مشهور فلاسفه انحناء الخط عرض خط است. مثل این می ماند که مولا بگوید اقرء، لاتجهر بالقرائة. جهر به قرائت این حیثیتی است در خارج غیر از حیثیت اصل قرائت. حیثیت انحناء در خارج غیر از حیثیت خط است. ولذا در این مثال همه باید جوازی بشوند حتی مرحوم نائینی. بله اگر می گفت اوجد الخط، لاتوجد الخط المنحنی، خوب بود، هم نائینی امتناعی بود و هم آقای صدر. ولی اوجد الخط با لاتوجد الانحناء فی الخط، این اصلا مصبشان واحد نیست، ترکیب عرفا انضمامی است، در خارج یک چیز داریم به نام خط که محل است برای یک عرضی به نام انحناء، مثل قرائت که محل است برای عرضی به نام جهر.

فتحصل که ما قائل می شویم به جواز اجتماع امر ونهی مع تعدد العنوان.

غیر از دلیلی که صاحب کفایه برای اثبات امتناع آورد که به نظر ما دلیل ناتمامی بود، غیر از آن دو دلیل دیگر هم ممکن است مطرح بشود:

وجه دوم برای امتناع اجتماع امر ونهی: این است که گفته می شود: سبق عن المحقق النائینی و السید الخوئی ره که اطلاق امر قوامش به ترخیص در تطبیق است. اگر مولا که می گوید اعتق رقبة، ترخیص می دهد در تطبیق بر عتق رقبه کافره، این می شود اطلاق. اما اگر منع بکند از عتق رقبه کافره، این دیگر با اطلاق امر تهافت دارد. معنای اطلاق امر این است که تو مرخصی در تطبیق بر این عبد.

در مثال صل و لاتغصب سؤال می کنیم از مولا که أنا مرخص فی الصلاة فی المکان المغصوب؟ آیا مولا می تواند بگوید بله؟ قطعا نمی تواند بگوید بله. چون خودش گفته لاتغصب. و غصب هم منطبق است بر صلاة در ارض غیر. ترکیب اتحادی است. خود صلاة در ارض غیر مصداق غصب است. پس مولا نمی تواند بگوید تو مرخصی در صلاة در ارض غیر.

یا مثلا مولا گفت اغسل وجهک بالماء. اطلاق آن نسبت به غسل الوجه بالماء المغصوب محال است. چرا؟ برای اینکه می گوئیم آیا ما مرخصیم در غسل وجه به ماء مغصوب؟ اگر مولا بگوید بله، می گوئیم با نهی از تو از تصرف در مال غیر بدون اذنش تنافی وتناقض دارد. از یک طرف می گوئید حرام است تصرف کنی در مال مردم بدون اذن آنها، از آن طرف می گوئی آزادی با آب مملوک دیگران وضوء بگیری ولو آنها راضی نیستند. این تناقض است. پس این اغسل وجهک محال است ترخیص در تطبیق داشته باشد بر غسل الوجه بالماء المغصوب. ترخیص در تطبیق که نداشت پس اطلاق ندارد.

اقول: ما قبلا جوابمان گذشت که قوام اطلاق امر به ترخیص حیثی در تطبیق است. به عبارة اخری قوامش به ترخیص وضعی در تطبیق است. یعنی إجزاء اتیان به این فرد از امتثال واجب. ولو به عنوان آخر ولو به عنوان وملاک آخر منع شدید از ایجاد این فرد، اما به لحاظ آن امر، آن امر لابشرط است. ترخیص در تطبیق یعنی لابشرط بودن امر. امر لابشرط است. منافات ندارد که از این فرد یک نهی مستقلی هم شده باشیم به عنوان آخر.

واین عرفی هم هست. امر می کند مولا عبدش را به دفن میت، نهیش هم می کند از کاری که موجب ایذاء پدر ومادر است. حالا اگر این عبد رفت دفن کرد میت را در شب وپدر ومادر می گویند دفن نکن میت را در شب، ناراحت می شوند. کدام عرف می آید این عبد را دو عقاب می کند، یکی اینکه چرا عصیان کردید نهی از ایذاء والدین را، دوم اینکه چرا امتثال نکردی امر به دفن میت را. به هر کس بگوئید می گوید مولا گفت ادفن المیت و این هم امتثال کرد. چون ترخیص در دفن میت در این مکان و این زمان ترخیص حیثی هست، یعنی از حیث ادفن المیت منعی ندارد ولو از حیث آخر منع داشته باشد. بیشتر از این ما در اطلاق امر شرط نمی دانیم. لذا ترخیص فعلی و من جمیع الجهات را در دفن میت در شب شرط نمی دانیم. چون وجهی ندارد.

حالا در عبادت مطرح است که عبادت مثل نماز در مکان مغصوب عالما عامدا یا جاهلا مقصرا، این عمل مبعّد از مولا است. حرامی است منجز که مبعّد از مولاست، والمبعّد لایکون مقربا. آن یک اشکالی است در خصوص عبادت، آن هم در صورتی که نهی منجز باشد. در حالی که بحث ما در عبادت تنها نیست، دفن میت توصلی است. وانگهی گاهی نهی منجز نیست. نماز خواند در مکان مغصوب در حالی که جاهل قاصر بود، وضوء گرفت با آب مغصوب در حالی که جاهل قاصر بود. در احرام قیچی خمس نداده را آورد محاسنش یا موی سرش را کوتاه کرد در حالی که جاهل قاصر بود. ما می گوئیم عرفا و عقلا به این نمی گویند چرا امر به تقصیر را امتثال نکردی. چون می گوئیم شمای مولا گفتی خذ من شعرک، نگفته بودی که خذ من شعرک بالآلة المباحة. مرحوم آقای خوئی همین موارد را فرموده است که پنجاه سال در یک خانه ای زندگی کرده چون قاعده ید جاری کرده، بعد از پنجاه سال انکشف که این خانه وقفی است سند جعل کردند و به او فروختند، آقای خوئی می گوید باید پنجاه سال نمازت را قضاء کنی اگر احتمال می دادی که این مکان غصبی باشد. یک وقت اصلا غافل بودی، معتقد بودی که این مکان غصبی نیست، خب غافل تکلیف ندارد، معتقد به عدم غصب تکلیف ندارد. اصلا لاتغصب ندارد. اما اگر شاک بودی، مثل ما طلبه ها، اول که می خواهیم خانه بخریم می گوئیم نکند این خانه مشکل شرعی دارد، قاعده ید جاری می کنیم، لولاه لما قام للمسلمین سوق را جاری می کنیم و می رویم خانه را می خریم، بعدها معلوم می شود که این خانه یا مغصوب بوده یا خمس آن را نداده بودند که مشهور در همین خمس نداده هم می گویند خمس مغصوب را دارد، حالا آقای خوئی می گوید اگر دیگران خمس نداده اند تو مشکلی نداری، مشهور همین را هم نمی گویند. به هر حال آقای خوئی می گوید چون معلوم شد این خانه مغصوب بوده، کل نمازهای پنجاه ساله ات را باید قضاء کنی اگر در حال جهل نماز خواندی نه در حال غفلت و نسیان.

ما می گوئیم نه چرا قضاء کند؟ شارع گفت صل این هم صلی، بیشتر از این لازم نیست.